

در فقدان مجتبی عبدالله نژاد

جدایی زبان ترجمه ادبی از ریشه زبان فارسی

سایه اقتصادی نیا

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی	چو آشفته بازار بازار گانی
به درد کسان صابری اندر و تو	به بدنامی خویش همداستانی
به هر کار کردم تو را آزمایش	سراسر فریبی، سراسر زیانی
و گر آزمایش صدبار دیگر	همانی همانی همانی همانی

در سحرگاه پانزدهم آذر ۱۳۹۶ مترجم و نویسنده‌ای بسیار خوش فکر را از دست دادیم: مجتبی عبدالله نژاد، اهل قلمی شریف و فاضل، که هرچند به سبب روحیه کناره‌جو و آرام و فروتنش در جامعه ادبی حضوری سایه‌وار و ناپیدا داشت، اما جان فرزانه‌اش مثل خورشید می‌تابید و هر کس بخت آن یافته بود که در نورش بنشیند، از آن گرم و روشن شده بود. عجب آنکه درست از لحظه درگذشتش، جادوی جوانمرگی نام او را از پرده بیرون آورد و سر زبان‌ها انداخت؛ زبان‌هایی شتابنده و درشت که او در عمر کوتاهش کوشیده بود از آنها دور بماند و خود را از گزندشان در امان بدارد.

مجتبی عبدالله نژاد، مترجم زبان انگلیسی و محقق زبان و ادبیات فارسی بود؛ ترکیبی در زمانه ما نادر. در این سوگنامه کوتاه می‌کوشم بر همین ویژگی او درنگ کنم و از این راه نشان دهم او در میان نسل خود و جوان‌تر از خود موقعیتی ویژه و ممتاز داشت. سپس به این برسم که فقدان او فقدان یک فرد نیست، فقدان یک «موقعیت» است. موقعیتی که تکرارش در نسل بعد از او دشوار، و چه بسا در زمره استثناهاست.

در سنت ادبی ما و هم در ابتدای قرن حاضر، ترجمه و تألیف دو امر هم‌بر بودند. از آنجا که تعداد باسوادان کم بود و شمار کسانی که امکان نوشتن یا شرکت در مجالس بحث و فحص داشتند از آن هم کمتر، قلم در دست کسانی بود که علاوه بر نوشتن، گاه از زبان عربی ترجمه می‌کردند و این ترجمه‌ها را یا با متون تألیفی خود می‌آمیختند یا به صورت جداگانه عرضه می‌کردند. یعنی در سنت قلم ایرانی، گاه مترجم و مؤلف یک فرد بود و

ترجمه و تألیف همزمان انجام می‌شد و یکی به دیگری خوراک می‌رساند. موتور تولید فکر تألیف بود و موتور انتقال فکر ترجمه، و این دو موتور با هم در کار بودند. مثال‌ها فراوانند: از کلیله و دمنه گرفته که نصرالله منشی آن را ترجمه کرد تا کیمیای سعادت امام محمدغزالی. نام نصرالله منشی نشان می‌دهد که او منشی و دبیر دربار بوده، یعنی نویسنده‌ای که دست به ترجمه هم زده است و کلیله و دمنه هم برگردانی است آزاد، یعنی نصرالله منشی آن را با ابیات و امثال و سطور از خود آمیخته است. او هم نویسنده بوده و هم مترجم. امام محمد غزالی همین نقش را دارد. او کیمیای سعادت را از دل فرزند بزرگ‌ترش، *احیاء علوم‌الدین*، گرفت و ضمن تلخیص و ترجمه به فارسی، کتاب را به اثری نو تبدیل کرد. هم مؤلف بود و هم مترجم. مثال‌های دیگری چون شرح تعرف، ترجمه تاریخ طبری، طبقات الصوفیه، و... نیز گویای همین یگانگی امر ترجمه و تألیف در سنت ادبی ما و محقق شدن هر دو در وجود یک فرد هستند. این سنت تا قرن حاضر هم ادامه یافت و تا همین پنجاه شصت سال پیش هم برقرار بود. برجسته‌ترین نثرنویسان ما مترجم هم بودند، یعنی هم تألیفات قابل توجه داشتند هم ترجمه‌های درخشان: فروغی مترجم بود که در قامت نویسنده سیر حکمت در اروپا کار کارستان کرد. سعید نفیسی، که از برجسته‌ترین نثرنویسان معاصر است، مترجم *ایلیاد و اودیسه* و ... بود. حتی جلوتر هم که بیاییم و به نسل طلایی فرانکلینی‌ها که برسیم باز می‌بینیم همین نسبت میان ترجمه و تألیف برقرار است. ابوالحسن نجفی، احمد سمعی گیلانی، میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، فتح‌الله مجتبایی و... همگی هم مؤلف بودند هم مترجم، و آثار قلمی‌شان نمونه‌هایی از نثر سالم و فصیح فارسی. حتی جوان‌ترهای فرانکلین چون عبدالحسین آذرنگ و داریوش آشوری نیز به هردو امر اشتغال داشته و دارند. از چهره‌های برجسته دیگری چون عباس زریاب خویی و احمد شاملو هم نام می‌توان برد که به هردو امر می‌پرداخت، گو اینکه در شعر از هر کار دیگر برجسته‌تر بود. جمع‌شدن دانش و توانایی لازم برای تألیف و ترجمه در وجود همه افرادی که نام بردیم از آنان چهره‌هایی متعددالوجه می‌ساخت که تکرار آن در دوران ما دیگر دشوار و در حد محال به نظر می‌رسد. این البته به دلیل دانشگاهی‌شدن و تخصصی‌شدن علوم است. امروز ترجمه امری است تخصصی و تألیف امر تخصصی دیگر، هریک با ابزارها و ملزومات خود. آنها که زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ... می‌آموزند به‌ندرت در ادب فارسی تعمق می‌کنند و آنها که ادبیات فارسی می‌خوانند، به‌ندرت زبانی دیگر را تا اندازه‌ای می‌دانند که بتوانند ترجمه کنند. نتیجتاً این دو فعالیت قلمی جدا افتاده‌اند و هریک راه خود را می‌روند. صحنه ادبیات فارسی از مترجمان و

زبان‌دانان خالی مانده و صحنه ترجمه از کسانی که آشنایی حتی مختصری با متون نظم و نثر فارسی داشته باشند. ما چند مترجم می‌شناسیم که با ادبیات فارسی آشنایی درخور دارند؟ و چند محقق ادب فارسی داریم که بتوانند از هرزبانی به جز فارسی تغذیه علمی کنند؟ تقریباً نداریم و اگر داریم، تعدادشان از تعداد انگشتان یک دست فراتر نمی‌رود. مجتبی عبدالله‌نژاد یکی از انگشتان این دست بود. درست در نقطه‌ای ایستاده بود که دارد زیر گردوخاک زمان پوشیده می‌شود و حتی اهمیت آن هم نزد نسل نو دیگر دیده نیست. او درست در امتداد خطی ایستاده بود که ادبای نسل قدیم ایستاده بودند: هم بر زبانی دیگر تسلط داشت، هم در دریای ادب فارسی غرق بود. نثر او از پاکیزه‌ترین و سالم‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است، نه چندان کهنه که طبع جوان را بگذرد، نه آنقدر نو که به ذائقه‌های اصیل خوش نیاید. بیانش روشن و دقیق بود و یادداشت‌های ادبی‌اش مشحون از نکته‌سنجی و فراست ادبی.

عبدالله‌نژاد محقق و مترجمی خودآموخته بود. در دانشگاه ریاضی خوانده بود، اما این تحصیلات او بی‌ثمر نبود چون از این رشته دانشگاهی قدرت استدلال و قوه بیان منطقی در استنتاجات و بحث‌ها را با خود بیرون آورده بود. تربیت ریاضی ذهنش در مطالعات ادبی‌اش تأثیر داشت، و چه بسا در گرایش او به ترجمه رمان‌های پلیسی هم تأثیر کرده باشد: آنچه در ریاضی و داستان پلیسی مشترک است، میل به حل معماست و تلاش برای واشکافی نکته‌ای رازآمیز. همانطور که در معادله‌ای ریاضی گزاره‌های منطقی یک‌به‌یک کنار هم چیده می‌شوند تا سلسله استدلالات ما را به جواب مسئله برساند، در داستان پلیسی هم سلسله حوادث یکی‌یکی چنان رقم می‌خورند که مخاطب پایه‌پای نویسنده در پیدا کردن راز داستان همراه شود. این میل به کشف جواب و تجزیه و ترکیب داده‌ها از تحصیل در رشته ریاضی با او مانده بود و به پهنه ادبیات دامن کشیده بود. جالب است بگوییم که مرحوم ابوالحسن نجفی هم عاشق رمان پلیسی و فیلم جنایی بود و در مقالات او هم همین دست نکته‌سنجی‌ها و رازگشایی‌ها پیداست. سرآخرهم همین نظم علمی و منطقی ذهن نجفی بود که توانست پرتویی جدید بر علم عروض بتابد و نظام طبقه‌بندی آن را نو کند. چه بسا اگر عبدالله‌نژاد هم بیشتر عمر می‌کرد و دمی از گرفتاری دنیا فراغت می‌یافت و غم نان می‌گذاشت، در ژانر محبوبش، زندگی‌نامه‌نویسی، که تنها یک اثر گفتگو با مسعود سعد سلمان از آن به یادگار ماند، بیش از این طرفه می‌آورد.

آخرین اثری که ترجمه کرد، رمان معروف سال بلوست: هندرسون، شاه باران. در ترجمه این اثر می‌توان به وضوح ردپای مترجمی را دید که ریشه‌اش را در خاک زبان

فارسی سفت کرده بود و از غور در دریای ادب فارسی گوهرهایی به چنگ آورده و در ترجمه ادبی نشانده بود. افسوس که ارزش‌هایی که نسل ادبای پیش از ما به خون جگر و اشک چشم اندوخته بودند، به بهانه نوآوری‌هایی کاذب و خنک به پستوهای فراموشی رانده شده و یکی چون عبدالله نژاد، که از همان آب و خون تغذیه می‌کرد، باید چنین نابهنگام به تیغ اجل فرو افتد. فقدان او یک قدم دیگر ما را در این شکاف مخوف فرو می‌برد: جدایی زبان ترجمه ادبی از ریشه زبان فارسی.
